





قشقرق



ماریا گریپه⁺

نویسنده کودکان و نوجوانان

WWW.GAMBEET.COM ○

قشقرق

وی فعالیت ادبی‌اش را از سال ۱۹۴۶ و پس از ازدواج آغاز کرد و چون همسرش در آن زمان تصویرگر کتاب کودکان بود، او هم در کنارش به این حرفه علاقه‌مند شد و کارش را با تصویرگری آغاز کرد. وی در نوشته‌هایش از ادگار آلن پو، شارلوت و امیلی برونته بسیار تاثیرپذیرفته بود. وی در سخنرانی‌اش در چهاردهمین کنگره جهانی ادبیات کودکان، از کودکی خود و تأثیراتی که از پدرش پذیرفته است، سخن می‌گوید و به چگونگی نویسنده شدنش، عقایدش درباره‌ی دوران کودکی، کودکان و نوشتن برای آن‌ها اشاره می‌کند.



نخستین اثر مهم وی «ژوزفین» سال ۱۹۶۱ منتشر شد که نخستین جلد از مجموعه رمان‌های «هوگو» و «ژوزفین و هوگو» بود. آخرین کتاب او «گل آنا» نام دارد که سال ۱۹۹۷ به چاپ رسید. با اقتباس از بسیاری از کارهای وی مانند مجموعه «سایه»، «بچه‌های مرد شیشه گر» و «اگنس سیسیلیا» فیلم ساخته شده‌است و «کت سبز» و «خانه ژولیا» از دیگر آثار اوست.

او سال ۱۹۷۴ جایزه هانس کریستین آندرسن و سال ۱۹۷۹ جایزه دوبلوگ را از آن خود کرد.



چگونه به کودکان⁺

کمک کنیم قصه بنویسند؟



WWW.GAMBEET.COM ○

قشقرق

کودکان ذهن خلاق و پویایی دارند و بیشتر از زوایای متفاوت و نو به مسائل نگاه می‌کنند. تصاویر و اتفاق‌هایی که از نظر بزرگسالان عادی می‌نماید، در نگاه کودکان، به دلیل ناشناخته بودن، می‌تواند به شکلی دیگر و به صورت یک داستان تخیلی نمایان شود. از این رو کودکان اگر پیاده‌سازی ذهن خود بر روی کاغذ و یا بیان افکار خود را فرا بگیرند، می‌توانند داستان‌نویسان قهاری باشند.

اگر آموزشی در کار باشد و به این منظور، کلاس‌هایی در جامعه وجود داشته باشد، می‌توان امیدوار بود که روزی



قصه بچه‌ها را خود بچه‌ها بسازند و حتی می‌توان امیدوار بود که این گونه بچه‌های قصه‌ساز، به تناسب رشدشان و به تناسب پختگی و پرورش اندیشه و تجربه‌شان، بتدریج نوشتن داستان و نمایش و غیره را شروع نمایند. و چه بسا در میان همین بچه‌ها، بچه‌هایی باشند که وقتی به شرایط سنی مناسب و تجربه زندگی و قلمی رسیدند، رمان‌های عظیم، غنی و قوی بنویسند.

و اما کوچولوها...

و اما بچه‌هایی که هنوز قدم به مدرسه و حتی کودکستان



نگذاشته‌اند، چه طور؟

این بچه‌ها نیز می‌توانند قصه بسازند و ساخته‌اند. فقط چون اندیشه سازمان یافته‌ای ندارند و هنوز همه ماجراهای یک قصه را خودشان تجربه نکرده‌اند و نیز ندیده‌اند و نشنیده‌اند، اندکی برایشان دشوار است که کشمکش مدبرانه‌ای به قصه وارد کنند یا به نتیجه‌ای صد در صد معقول و منطقی دست یابند. اما اگر آموزش ما به آنان بیشتر باشد، یا وقتی که در کار آفرینش قصه‌ای هستند، ولی به دلیل توانا نبودن اندیشه‌شان و نیز نداشتن اندوخته اطلاعاتی کافی از نام‌ها و ماجراهای



گوناگون، دچار مکث می‌شوند و یا نمی‌توانند چفت و بستنی به قصه‌شان بدهند، یادآوری کلمه‌ای از طرف ما به آنان، کمک می‌کند تا آفرینش خود را ادامه دهند.

البته بچه‌هایی که قصه‌های زیادی شنیده یا خوانده باشند، در مواقع مکث و تنگدستی آفرینش و جمع و جور کردن قصه، از اندوخته‌های ذهنی خود (از قصه‌هایی که شنیده یا خوانده‌اند) کمک یا الهام می‌گیرند، مکث خود را می‌شکنند و ساختن قصه را ادامه می‌دهند.

قسمتی از کتاب:

بچه‌ها هم می‌توانند قصه بسازند

منبع : irna.ir





جمعیّت مامایی ایران

WWW.GAMBEET.COM

قشقرق

با نگاهی به پیشینه شکل‌گیری جمعیت مامایی ایران آشکار می‌گردد که این جامعه همواره با مشکلات و نارسایی‌هایی روبرو بوده است که آثار ناگواری در چگونگی ارائه خدمات و میزان آگاهی این گروه را فراهم می‌آورده است. برای این اساس عده‌ای از ماماها در کشور در شهریور ۱۳۲۳ (کانون مامایی) را پایه‌گذاری نموده و شروع به فعالیت کردند. این کانون پس از اتخاذ نام‌های مختلف مانند سندیکای مامایی و جمعیت ماماها در سال ۱۳۴۲ با کانون همکاری ماماها که اعضای آن را پرستار ماماها تشکیل می‌دادند یکی گردید و بدین ترتیب انجمن تازه‌ای به نام انجمن ماماها ایران



تشکیل یافت .

ولی به نظر می آید که انجمن نامبرده توانایی لازم را برای برطرف کردن نارسایی ها نداشته و در اواخر سال ۱۳۶۷ به دلیل دشواری های گوناگون حرفه ای از قبیل نامعین بودن جایگاه مامایی، منطبق نبودن برنامه های آموزشی با شرح وظایف، عدم وجود شرح وظایف معین و مناسب، عدم حضور ماماها در سیاست گذاری و تصمیم گیری های مربوط به رشته، جذب نشدن ماماها ی فارغ التحصیل در محیط های کاری، نداشتن نماینده در سطح وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در ابعاد مختلف و بسیاری دیگر، گروهی



از ماماهاى جوان بارديگر براى حل مشكلات و تامين
كمبودها همت گماشتند و پس از بررسى مشكلات موجود
زمينه را براى تاسيس جمعيت مامايى ايران فراهم آورند و
طى دوسال فعاليت و پيگيري در سال ۱۳۶۹ جمعيت موفق
به كسب پروانه فعاليت از وزارت كشور گرديد و به ثبت
شركت‌ها رسيد .

جمعيت مامايى ايران از سال ۱۳۸۰ عضويت كنفدراسيون
بين المللى ماماها را پذيرفته و فعالانه در كنگره اين
كنفدراسيون كه اواخر فروردين ماه در كشور اتريش
برگزار گرديد شركت نموده است. كنفدراسيون بين‌المللى



ماماها در سال ۱۹۱۹ در بلژیک با نام اتحادیه بین‌المللی
ماماها تاسیس گردیده و از سال ۱۹۵۴ در لندن به
کنفدراسیون بین‌المللی ماماها تغییر نام یافته است، در حال
حاضر ۸۳ انجمن مامایی از بیش از هفتاد کشور جهان
عضویت آن را دارا می‌باشند. این کنفدراسیون از سال
۱۹۵۷ با سازمان بهداشت جهانی ارتباط رسمی داشته و با
یونیسف، بانک جهانی، فدراسیون بین‌المللی تنظیم خانواده،
مجمع جمعیت و فدراسیون بین‌المللی زنان و مامایی
همکاری نزدیک دارند.

اهم فعالیت‌های کنفدراسیون شامل برگزاری کنگره



بین‌المللی، کنفرانس‌ها و کارگاه‌های منطقه‌ای، انتشار شرح وظایف بین‌المللی، تلاش در راه آغاز یک دوره مادری سالم و بی‌خطر و همکاری نزدیک با کارگاه‌های پیش از کنگره سازمان بهداشت جهانی و یونیسف می‌باشد.

مامایی در ایران

قدمت رشته مامایی در ایران به شکل آموزش عالی پس از تحصیلات دبیرستان به ۸۰ سال قبل بر می‌گردد. نخستین آموزشگاه مامایی به نام مدرسه قابلیت با ۱۰ نفر شاگرد در سال ۱۲۹۸ در بیمارستان بانوان شهر تهران تأسیس شد، پس از گذشت ۱۰ سال، نخستین آموزشگاه



عالی مامایی در سال ۱۳۰۸ و با اعطای مدرک معادل لیسانس به عنوان یکی از شعب مدرسه طب آغاز به کار کرد.

در سال ۱۳۱۳ دانشگاه تهران تأسیس شد و سپس دانشکده پزشکی آن نیز افتتاح شد، لذا چند سال بعد در سال ۱۳۱۹ بیمارستان زنان به دانشکده پزشکی ملحق شد از این آموزشگاه تا سال ۱۳۳۱ در مجموع ۴۶۲ نفر فارغ التحصیل شدند.

از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۸ برنامه آموزشی آموزشگاه به برنامه ۱.۵ ساله پرستاری و مامایی برای لیسانسیه‌های پرستاری



تغییر یافت.

پس از آن در پی سه سال تعطیلی انقلاب فرهنگی از آغاز سال ۱۳۶۲ با نام «مدرسه عالی مامایی» آغاز به کار کرد و مجدداً از ورودی دیپلم به تربیت کاردان و کارشناس مامایی اختصاص یافت.

در سال ۱۳۶۵ پس از انتقال آموزش گروه‌های پزشکی از آموزش عالی به وزارت بهداشت، دانشکده‌های پرستاری و مامایی تأسیس شد و در بهمن ۱۳۶۸ مصوب شد و هم اکنون در تربیت دانشجویان کارشناسی و کارشناسی ارشد مامایی ارائه خدمت می‌کنند.

منبع :

www.beytoote.com





شارل پرو ▼



شاعر و داستان‌سرای فرانسوی

WWW.GAMBEET.COM ○

قشقرق

شارل پرو، نویسنده، شاعر، مدیر و عضو فرهنگستان فرانسه، از نخستین گردآورندگان و بازنویسان قصه‌های پریان به شمار می‌رود. از بهترین آثارش می‌توان «شنل قرمزی»، «زیبای خفته»، «سیندرلا»، «گربه‌ی چکمه پوش»، «ریش آبی» و «بند انگشتی» را نام برد. شارل پرو تنها یازده قصه‌ی پریان نوشته است که همه‌ی آن‌ها از آثار کلاسیک و محبوب کودکان است. تاکنون هزاران نسخه‌ی گوناگون از قصه‌های پرو برای کودکان و بزرگسالان چاپ شده است که اغلب با قصه‌های گریم اشتباه گرفته می‌شوند و یا با آن‌ها آمیخته شده‌اند.



شارل پرو در سال ۱۶۲۸ در خانواده‌ای مرفه و شناخته شده در پاریس زاده شد. تحصیلاتش را در کالج بووه (نزدیک سوربن) در سال ۱۶۳۷ آغاز کرد. در پانزده سالگی مدرسه را نیمه رها کرد و یادگیری را به شیوهی خودآموز ادامه داد و توانست با موفقیت رشته‌ی حقوق دانشگاه اورلئان را بگذراند. پس از ۳ سال وکالت، کار خود را رها کرد و به عنوان منشی نزد برادرش که مأمور مالیات پاریس بود، به کار پرداخت. در این مدت چند شعر منتشر کرد و کم کم به ادبیات گرایش یافت. پرو طرفدار ادبیات مدرن بود. اندیشه‌های مدرنیستی پرو



در سروده‌ها، نوشته‌ها و قصه‌های پریان‌ش آشکار است. از ۱۶۹۶ پرو بازنویسی قصه‌های عامیانه را آغاز کرد. او این قصه‌ها را برای بزرگسالان نوشت زیرا در آن دوران در فرانسه ادبیات کودک وجود نداشت. قصه‌های پرو پس از ترجمه به زبان‌های اروپایی در سده‌ی هژدهم به ادبیات کودکان راه یافت. در این ترجمه‌ها، قصه‌ها اغلب خلاصه شده و با سلیقه‌ی عامه سازگار شده بودند و کودکان به آسانی می‌توانستند آن‌ها بخوانند. در سده‌ی نوزدهم به شکل کتاب‌های تصویری برای کودکان منتشر شدند و بخشی از میراث ماندگار کودکان فرانسه و جهان شدند.





آثار:

شئل قرمزی

زیبای خفته

گربه چکمه پوش

سیندرلا

مرد ریش آبی

پریان (غوک ها و الماس ها)

گریز لدای بردبار

منبع :

www.ghalammou.com





گامیت‌نامه



گامبیت‌نامه

اینقدر وسایل نخرید به جایش
از وسایل موجود استفاده کنید.

WWW.GAMBEET.COM

امروز مریم و میترا دارند با هم در وب جستجو می کنند.
از سال پیش که به علت کرونا بیشتر در اینترنت وقت
می گذرانند مهارت هایشان در بکارگیری فضای مجازی
هم بیشتر شده است. خوب الان دارند یک سر در
فروشگاه های الکترونیک لوازم تحریر چرخ می زنند.
وای چه پاک کن های قشنگی و چه دفترچه های خوش
آب و رنگی چقدر رنگارنگ و جذاب. مریم همیشه از
داشتن این چیزهای فانتزی خیلی شاد و خوشحال می
شود و بخش مهمی از پول توی جیبش را خرج این ها
می کند.



حسین پدر مریم و احمد پدر میترا هم در یک مغازه آنلاین ابزارفروشی دارند ابزارهای گوناگون را مطالعه می‌کنند. حسین کار باغبانی در اوقات فراغت انجام می‌دهد و عاشق این است که بیلچه و شن‌کش و سایر ابزارهای بامزه و متنوع را تماشا کند و بعضی وقت‌ها بخرد. این خیلی جذاب است، یک سطل کوچک مخصوص نگهداری بذر با طرح‌ها و رنگ‌های متنوع.

ناهید و بیژن تازه با هم ازدواج کرده‌اند. آنها عاشق خرید چیزهای خوشگل و رنگارنگ هستند، مانند:



وسایل آشپزخانه، وسایل حمام و دستشویی و کلی چیزهای خوشگل تبلیغاتی.

گامیلی و گامولی دوستان گامبیتی ما که الان ۴ ساله با آدم‌های زمینی دوست شده‌اند و تا حالا ۳ بار به زمین سفر کرده‌اند خیلی برایشان این کارهای زمینی‌ها عجیب است.

از یک طرف مرتب دانشمندان می‌گویند لازم است در مصرف هر چیزی به اندازه نگاه داریم و زیاده روی نکنیم از اون ور اینقدر چیزهای خورد و ریز درست می‌کنند و هی می‌خرن و بعد یک مدت دور می‌ریزن و



می‌رود کنار بقیه زباله‌های تلنبار شده در طبیعت.
گامیلی اصلاً نمی‌فهمد چرا اینقدر این اتفاق زیاد تکرار
می‌شود و چرا آدم‌هایی که خیلی‌هاشون دوستان و
میزبان‌های گامیلی و گامولی هستند و کاملاً در معاشرت
معلوم بوده که نسبت به طبیعت و حیوانات سایر انسان‌ها
مهربان هستند در مسئله خرید و مصرف وسایل و ابزار
اینقدر زیاده روی می‌کنند.
اصلاً قابل فهم نیست.....
گامولی به جیغ کوتاه کشید اون به فکری به ذهنش
رسید.



بیایید به دوستانمون در زمین این پیغام بزنیم:
"اینقدر وسایل نخرید به جایش از وسایل موجود استفاده
کنید."

شما هم این پیام را برای دوستان زمینی تان می فرستید؟





گامیتنامہ

کیفیت ارتباط را سعی کنید ارتقا بدهید.

WWW.GAMBEET.COM

گامیلی و گامولی وقتی کشف کردند که به چه چیز مهمی
دفعه پیش پی برده‌اند با خودشان تکرار کردند بیا باید باز
هم جستجو کنیم حتماً باز هم به کشفیات مهمی دست
پیدا کنند.

کشف اول:

"اینقدر وسایل نخرید به جایش از وسایل موجود استفاده
کنید."

خب دیگه چی کشف کنیم دیگه چی کشف کنیم...
بیا همین پیام و برای غریبه‌ها هم بفرستیم.
بیا اینو برای همه زمینی‌ها بفرستیم.



آیا این فکر خویبه؟

آیا این هم یک کشف است؟؟؟

چرا کشف کردن اینقدر لذت بخش است؟؟؟

اول به فکر گامیلی رسید که خب چرا غریبه‌ها باید به

پیامشان اهمیت بدهند؟

بعد گامیلی گفت اصلا ممکنه زبان پیام ما را بعضی از

زمینی‌ها بلد نباشند!!!!

بعد اگر خواندند و نفهمیدند و برایشان پرسش پیش

آمد چی؟ چطور از گامبیتی‌ها بپرسند؟

خب چطور این پیام را به گوش زمینی‌ها برسانیم؟



داشتند فکر و بررسی می‌کردند که گاگا وارد شد.
خلاصه همه چیز را براش شرح دادند و گاگا کشف دوم
را ارائه کرد.

"کیفیت ارتباط را سعی کنید ارتقا بدهید."

به نظر شما این کشف جدید چه معنی می‌دهد؟





سر گرمی

با قرار دادن حروف در کادر زیر
کلمه درست را پیدا کنید ◀

.....

ب □ □ ب □ □ ب

+

.....

○

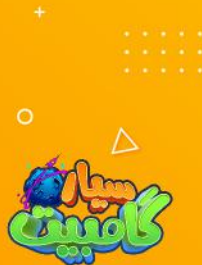
△



سرگرمی

WWW.GAMBEET.COM

با مداد آبی، چه چیزهایی
را می‌توانید رنگ کنید؟



سرگرمی

WWW.GAMBEET.COM

من زنده نیستم، اما ۵ تا
انگشت دارم. من چه هستم؟

معما



سرگرمی

WWW.GAMBEET.COM

در صفحه بعدی خوراکی‌های
حیوانات را مشخص کنید





سنجاب



موش



خرگوش



پنیر



هویج



بلوط

خوراکی‌ها برای کدام از حیوانات می‌باشد؟





معرفی کتاب



سیار
گامیت

وینش





سیار
گامیت

وینش

یک بار دیگر
قورباغه

موسسه خوارزمی



سیار
گامیت

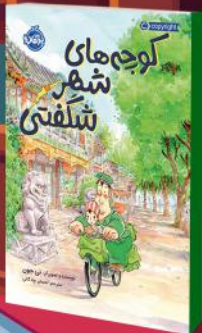
وینش





سیار
گامیت

وینش





داستان کوتاه

داستان کوتاه

کلاغ سفید



WWW.GAMBEET.COM

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. لانه‌ی آقا
کلاغه و خانم کلاغه توی دهکده‌ی کلاغ‌ها روی یک درخت
سپیدار بود. آنها سه تا بچه داشتند. اسم بچه‌هایشان سیاه‌پر،
نوک سیاه و مشکی بود. وقتی بچه‌ها کمی بزرگ شدند، آقا
و خانم کلاغ به آنها پرواز کردن یاد دادند. بچه کلاغ‌ها هر
روز از لانه بیرون می‌آمدند و همراه پدر و مادرشان به
گردش می‌رفتند.

یک روز همه‌ی آنها در یک پارک دور حوض نشسته بودند
و آب می‌خوردند که چند تا پسر بچه‌ی شیطان آنها را دیدند
و با تیر و کمان به سویشان سنگ انداختند. کلاغ‌ها ترسیدند



و فرار کردند؛ اما یکی از سنگ‌ها به بال مشکی خورد و او حسابی ترسید. تا آمد فرار کند، سنگ دیگری به سرش خورد و کمی گیج شد. اما هر طور بود پرواز کرد و از بچه‌ها دور شد. او خیلی ترسیده بود و رنگ پرهایش از ترس، مثل گچ سفید شده بود.

برای همین پدر و مادرش نفهمیدند که پرنده‌ی سفیدرنگی که نزدیک آنها پرواز می‌کند، مشکی است و روی زمین دنبالش می‌گشتند. مشکی هم که گیج بود، نفهمید که بقیه کجا هستند، پرید و رفت تا اینکه افتاد توی لانه‌ی کبوترها و از حال رفت. کبوترها دورش جمع شدند و کمی آب به او



دادند تا حالش جا آمد اما یادش نبود که کیست و اسمش چیست و چطوری به آنجا آمده است. زبانش هم بند آمده بود و دیگر قار قار نمی کرد. کبوترها فکر کردند که او هم کبوتر است. جا و غذایش دادند و مشکی پیش آنها ماند. چند روز گذشت و مشکی چیزی یادش نیامد.

پدر و مادر و خواهر و برادرش خیلی دنبالش گشتند اما پیدایش نکردند. مشکی خیلی غمگین بود، چون نمی دانست کیست و اسمش چیست. یک روز صبح تازه از خواب بیدار شده بود که صدای قارقاری به گوشش رسید. خوب گوش داد و این آواز را شنید: قارقار خبردار کی خوابه و کی بیدار؟



منم ننه کلاغه مشکی من گم شده کسی او را ندیده؟ مشکی
من بلا بود خوشگل و خوش ادا بود رنگ پراش سیاه بود
قارقار خبردار هر کی که او را دیده بیاد به من خبر بده قارقار
قارقار مشکی صدای مادرش را می شنید. صدا برایش آشنا
بود اما نمی دانست که این صدا را کی و کجا شنیده است. از
جایش بلند شد و نزدیک تر رفت. به ننه کلاغه نگاه کرد.
چشم ننه کلاغه که به او افتاد ، از تعجب فریادی کشید و
گفت : « خدای من یک کلاغ سفید! چقدر به چشمم
آشناست! »

پريد و به مشکی کاملاً نزدیک شد. او را بو کرد و به



چشمانش خیره شد و چند لحظه بعد داد زد: «خدایا این
مشکی منه! پس چرا سفید شده؟» کبوترها دور آنها جمع
شده بودند و نگاهشان می کردند. یکی از کبوترها گفت: «اما
این که رنگش مشکی نیست، سفیده...»

ننه کلاغه گفت: «اما من بوی بچه‌ام را می‌شناسم، از چشم
هایش هم فهمیدم که این بچه‌ی گم شده‌ی من مشکیه...
فقط نمی‌دونم چرا رنگش سفید شده، شاید خیلی ترسیده و
از ترس رنگش پریده، اما مهم نیست من بچه‌ی عزیزم را
پیدا کردم...»

مشکی کم کم چیزهایی به یادش آمد. جای ضربه‌هایی که



به سر و بالش خورده بود، هنوز کمی درد می کرد. یادش آمد که در پارک کنار حوض نشسته بود و آب می خورد اما سنگی به بالش و سنگی هم به سرش خورد و حسابی ترسید. او مدتی به ننه کلاغه نگاه کرد و بعد با خوشحالی گفت: «یادم اومد، اسم من مشکیه، تو هم مادرم هستی، من گم شده بودم اما حالا پیش تو هستم آه مادر جون ...» کبوترها با خوشحالی و تعجب به آنها نگاه می کردند. مشکي و مادرش از خوشحالی اشک می ریختند. وقتی حالشان جا آمد، از کبوترها تشکر کردند و به دهکده ی کلاغها بازگشتند. همه ی کلاغها مخصوصاً آقا کلاغه و پرسياه و



نوک سیاه از بازگشت مشکی خوشحال شدند و جشن گرفتند. از آن روز به بعد همه‌ی کلاغ‌ها مشکی را سفیدپر صدا می‌زدند چون او تنها کلاغ سفید دهکده‌ی آنها بود.



داستان کوتاه

خرگوش و شیر



WWW.GAMBEET.COM

روزگاری در یک جنگل زیبا یک شیر عصبانی و بداخلاق زندگی می‌کرد، او پادشاه جنگل بود و حیوانات زیادی را برای اینکه غذای خود را تامین کند کشته بود به همین دلیل همه‌ی حیوانات از او وحشت داشتند.

روزی حیوانات جلسه‌ای برگزار کردند تا راهکاری پیدا کنند تا از دست شیر بدجنس راحت شوند. یک خرگوش پیر که بسیار عاقل بود در آن جلسه راه‌حلی داد که همه حیوانات از آن استقبال کردند. همه حیوانات پیش شیر رفتند و به او گفتند که از بین خودشان هر روز یکی را انتخاب می‌کنند و به عنوان غذا نزد شیر می‌فرستند، شیر



وقتی سخنان آنها را شنید موافقت کرد و بسیار خوشحال شد.

فردای آن روز خرگوش پیر تصمیم گرفت که به عنوان اولین طعمه نزد شیر برود. او خیلی دیر نزد شیر رفت و شیر از این کار او حسابی عصبانی شده بود و از خرگوش پرسید که چرا اینقدر دیر کرده است. خرگوش گفت که در راه به شیر دیگری رسیده و او مانع از آمدن او شده است. شیر به خرگوش گفت که حتما باید آن شیر دیگر را ببیند.

خرگوش و شیر راه افتادند، خرگوش او را به چاه عمیق و پرآبی برد و گفت که آن شیر در آنجا مخفی شده است،



شیر به درون چاه نگاه کرد و تصویر خودش را در آب دید
و فکر کرد که شیر دیگر را می بیند. او خیلی سریع برای از
بین بردن شیر به درون چاه پرید از بین رفت.
پس از آن همه حیوانات در جنگل به خوبی و خوشی در کنار
هم زندگی کردند.



داستان کوتاه

کوآلای قهرمان



WWW.GAMBEET.COM

یکی بود یکی نبود توی جنگل‌های استرالیا کنار یک رودخانه
درخت بزرگی قرار داشت که کبوتری با جوجه‌هایش روی
آن درخت زندگی می‌کردند هرچه جوجه‌ها بزرگتر می‌شدند
به غذای بیشتری نیاز داشتند برای همین کبوتر مادر و پدر با
هم به دنبال غذا رفتند.

یک روز که جوجه‌ها تنها مانده بودند، یک گنجشک
قشنگ پر زرد کنار لانه جوجه‌ها نشست، جوجه‌ها که تا
بحال هیچ پرنده‌ای جز مادر و پدر خودشان ندیده بودند
با دیدن گنجشک از ترس سرشان را زیر پرهایشان
کردند «مثلاً پنهان شدند.»



گنجشک گفت: چرا از من می‌ترسید؟ به من می‌گن
گنجشک منم بچه‌هایی مثل شما دارم، آمدم برایشان غذا
پیدا کنم، آنها کرم‌هایی که روی درخت شما هستند را خیلی
دوست دارند. آنها به گنجشک گفتند: چقدر تو زیبا هستی و
چه قشنگ سریع بال می‌زنی و پرواز می‌کن، گنجشک
گفت: خداوند این بال‌های زیبا را به من داده تا با آنها به
هر جایی که می‌خواهم پرواز کنم و از نعمت‌های خدا برای
خودم و بچه‌هایم غذا تهیه کنم. جوجه‌ها داشتند با گنجشک
صحبت می‌کردند که درخت تکان خورد فوری ترسیدند و
دوباره سرهایشان را لای پرهم پنهان کردند.



یک حیوان بزرگ با پنجه‌های قوی، گوش‌های پهن و بدن پشمالو که خیلیم با نمک و مهربون به نظر می‌رسید به درخت چسبیده بود.

به جوجه‌ها نگاه کرد و گفت: نترسید شما که غذای من نیستید. جوجه‌ها گفتند: ما را چه جوری دیدی ما که پنهان شدیم. کوالا گفت: ولی فقط شما سرتان را پنهان کردید بدنتان بیرون بود جوجه‌های قشنگ اسم من کوآلا است من نوعی خرس درختی هستم و در همسایگی شما با خانواده‌ام کنار این درخت زندگی می‌کنم.



جوجه‌ها گفتند: خوش به حالت می‌تونی همه جابروی. کوآلا گفت: ولی من و همه حیوانات که بال نداریم دوست داریم مثل شما پرنده باشیم و در آسمان آبی و زیبای خداوند پرواز کنیم خدا نعمت بزرگ پرواز کردن را به شما داده صبر کنید بزرگتر شوید، عجله نکنید، شما هم می‌توانید مثل مادر و پدر خودتان قشنگ به هرجایی که خواستید پرواز کنید

یک مرتبه کوآلا دید عقابی به لانه کبوترها برای شکار جوجه‌ها می‌آید، کوآلا سریع فریاد زد: خطر و خود را روی لانه‌ی جوجه‌ها انداخت و با پنجه‌های خود به بال‌های



پرنده شکاری می‌زد، تا پرنده را دور کند.
گنجشک که این صحنه را دید خود را به کبوتر پدر و مادر
رساند و گفت: جوجه‌هایتان در خطر هستند زود بیایید. خانم
کاکلی و کوآلا با کمک هم به هر زحمتی که بود پرنده‌ی
شکاری را دور کردند. کوآلا کمی زخمی شده بود ولی
خوشحال بود که توانسته جوجه‌های همسایه را نجات بدهد.
کبوتر مادر از گنجشک و کوآلا برای نجات جان جوجه
هایشان تشکر کرد و بعد از آن داستان شجاعت کوآلا در
جنگل پیچید و همه او را کوآلای قهرمان می‌نامیدند.



داستان کوتاه

باغچه مادر بزرگ



WWW.GAMBEET.COM

یکی بود یکی نبود. مادر بزرگ یه باغچه قشنگ
داشت که پر از گل‌های رنگارنگ بود.
از همه ی گل‌ها زیباتر گل رز بود.
البته اون به خاطر زیباییش مغرور شده بود و با بقیه
گل‌ها بدرفتاری می‌کرد.
یک روز دوتا دختر کوچولو و شیطون که نوه‌های
مادر بزرگ بودند به سمت باغچه آمدند. یکی از آن‌ها
دستش را به سمت گل رز برد تا آن را بچیند، اما
خارهای گل در دستش فرو رفت.
دستش را کشید و با عصبانیت گفت: اون گل به درد



نمی خوره! آخه پر از خاره. مادر بزرگ نوه ها را صدا زد آن ها رفتند.

اما گل رز شروع به گریه کرد. بقیه ی گل ها با تعجب به او نگاه کردند.

گل رز گفت: فکر می کردم خیلی قشنگم اما من پر از خارم!

بنفشه با مهربانی گفت: تو نباید به زیباییت مغرور می شدی. الان هم ناراحت نباش چون خداوند برای هرکاری حکمتی دارد. فایده این خارها اینست که از زیبایی تو مراقبت می کنند و گرنه الان چیده شده و



پرپر شده بودی!

گل رز که پی به اشتباهاتش برده بود باشنیدن این حرف
خوشحال شد و فهمید که نباید خودش رو با دیگران
مقایسه کنه و هر مخلوقی در دنیا یک خوبی‌هایی داره.
بعد هم گل رز قصه ما خندید و با خنده او بقیه گل‌ها هم
خندیدند و باغچه پر شد از خنده گل‌ها.



شما هم داستان کوتاه
برای ما ارسال کنید



